

## انسجام منزلتی و خودکشی زنان: نظریه گیسیس و مارتین

اکبر علیوردی‌نیا

### چکیده

این تصور دورکیم که درجه انسجام اجتماعی با میزان خودکشی رابطه معکوس دارد، نقطه شروعی برای نظریه خودکشی گیسیس و مارتین است؛ بنابراین، نظریه انسجام منزلتی گیسیس و مارتین مبتنی بر نظریه خودکشی دورکیم است. از دیدگاه این نظریه، که بر حسب پنج اصل موضوعه بیان گردیده است، میزان خودکشی تابعی است از درجه انسجام منزلتی یک جمعیت. نظریه گیسیس و مارتین به‌طور گسترده‌ای مورد آزمون تجربی واقع شده است و اغلب این تحقیقات که عمدتاً از داده‌های در سطح کلان و داده‌های طولی استفاده نموده‌اند، اصول موضوعه این نظریه را تأیید نموده‌اند. از این رو، با توجه به اینکه این نظریه به زبان فارسی معرفی نشده است، در این مقاله سعی گردیده ضمن معرفی استخوانبندی اصلی این نظریه، بر روی یکی از جنبه‌های آن، یعنی میزان مشارکت زنان در نیروی کار، به عنوان شاخصی از تضاد نقش برای تبیین خودکشی زنان تأکید شود. گیسیس معتقد است که این نظریه به لحاظ قابلیت آزمون، دامنه و دقت پیش‌بینی بر نظریه‌های جایگزینی چون نظریه دورکیم و هنری و شورت تفوق دارد.

**کلید واژه‌ها:** انسجام منزلتی، صنعتی شدن، تضاد نقش، تقدم‌های هنجاری، خودکشی زنان.

### مقدمه

رساله کلاسیک دورکیم در مورد خودکشی، اولین اثر برجسته در جهت تبیین تغییرپذیری میزان خودکشی بر حسب متغیرهای اجتماعی یا فرهنگی بود. این اثر در وهله اول بدین طریق شکل گرفت که نشان داد متغیرهایی که ماهیت فرااجتماعی<sup>۱</sup> دارند و پیش از این به عنوان تبیین‌هایی از خودکشی مطرح شده بودند، نمی‌توانند علت تفاوت‌هایی را که در میزان‌های خودکشی در میان ملل اروپایی وجود دارد، تبیین کنند.

1. extra – social

با توجه به نارسا بودن این گونه تبیین‌ها، دور کیم اقدام به تدوین آنچه که امروزه به عنوان برجسته‌ترین نظریه جامعه‌شناختی در زمینه تغییرات میزان خودکشی تلقی می‌شود، نمود. دور کیم در کتاب خودکشی می‌نویسد: «بنابراین، ما به یک نتیجه کلی می‌رسیم: خودکشی با درجه انسجام گروه‌های اجتماعی رابطه معکوس دارد» (دور کیم، ۱۹۵۱: ۲۰۹). اما در هیچ جا از رساله دور کیم تعریف صریحی از انسجام اجتماعی وجود ندارد، تا چه رسد به تعریف عملیاتی آن. از این رو تعجب آور نیست که یک معیار اندازه‌گیری واحدی از انسجام اجتماعی که با میزان خودکشی مرتبط باشد، وجود ندارد. بدون مشخص کردن ارجاعات تجربی برای مفهوم و عملیات به کار رفته در اندازه‌گیری انسجام اجتماعی، قضیه دور کیم به واسطه قدرت پیش‌بینی آن تأیید نمی‌شود، بلکه به خاطر استدلال قوی وی در دفاع از آن است. بنابراین به منظور بسط نظریه دور کیم، نظریه انسجام منزلی<sup>۱</sup>، توسط گیس و مارتین<sup>۲</sup> مطرح می‌شود. نظریه انسجام منزلی به عنوان یک تبیین از خودکشی، به‌طور سیستماتیک بسط یافته و تحقیق شده است. از سوی دیگر، اعتبار تجربی این نظریه از طریق تحلیل مجدد داده‌هایی که قبلاً گزارش شده و نیز از طریق عرضه داده‌های جدید، مورد ارزیابی واقع گردیده است (استانفورد و گیس، ۱۹۸۸؛ استاک، ۱۹۹۰؛ جوارد، ۱۹۹۳؛ یانگ و فرنچ، ۱۹۹۵؛ کارترایت و فرنکوسیت، ۲۰۰۴؛ گیس، ۲۰۰۰).

توضیحات دور کیم در مورد ماهیت انسجام، دلالت بر این دارد که این مفهوم به استحکام علقه‌های فرد با جامعه‌اش مربوط می‌شود. به بیانی دیگر، هر چه علقه‌های افراد با جامعه قوی‌تر باشد، میزان خودکشی در آن جامعه پایین‌تر خواهد بود. از آن‌جا که یک چنین عبارتی صرفاً دارای ارزش کشف‌کنندگی<sup>۳</sup> است، لذا می‌توان آن را بر حسب استحکام و دوام روابط اجتماعی در درون آن جامعه نیز بیان نمود (گیس، ۲۰۰۱). نظریه انسجام منزلی و خودکشی گیس و مارتین در واقع بیانگر بسط موضوع اصلی دور کیم است: خودکشی با استحکام و دوام روابط اجتماعی رابطه معکوس دارد. گیس و مارتین با این موضوع شروع می‌کنند، اما از آن‌جا که اندازه‌گیری استحکام و دوام اجتماعی یک جمعیت غیرممکن است، لذا آنها یک پیوند تئوریک بین این پدیده و میزان هم‌نوایی اعضا یک جمعیت با خواسته‌ها و انتظارات اجتماعی دارای ضمانت اجرایی برقرار می‌کنند. چون این پدیده را نیز نمی‌توان به‌طور سیستماتیک اندازه‌گیری نمود، آنها از پدیده‌ای که به‌طور نظری با پدیده

1. status integration theory  
2. gibbs and Martin  
3. heuristics

دیگر مرتبط است حرکت می کنند؛ یعنی، به میزان تضاد نقش ها، به پایگاه های ناسازگار و نهایتاً به انسجام منزلتی. انسجام منزلتی، یک ویژگی اجتماعی است که می توان آن را مورد اندازه گیری قرار داد.

### انسجام منزلتی و رابطه آن با خودکشی

نظریه انسجام منزلتی گیس و مارتین سعی دارد علت تفاوت هایی را که در میزان های خودکشی در جوامع و سایر مقولات جمعیتی وجود دارد، تبیین کند (کارترایت و فرنکوئیست، ۲۰۰۴). از آنجایی که این نظریه صریحاً به تغییرپذیری در میزان های خودکشی توجه دارد، لذا دارای دلالت های ضمنی مبنی بر ماهیت نظری وسیع است و می تواند در تحلیل رفتارهای دیگری به غیر از خودکشی نیز سودمند باشد. به طور کلی این نظریه تلاشی است برای تبیین رفتار انحرافی از دیدگاهی که گزاره های تجربی آن را می توان در بوته آزمون تجربی قرار داد.

همان طور که معروف است، دورکیم تحقیقاتی را در مورد تأثیر انسجام اجتماعی بر خودکشی انجام داده و معتقد بود که «خودکشی با درجه انسجام گروه های اجتماعی رابطه معکوس دارد» (دورکیم، ۱۹۵۱: ۲۰۶). از این رو گیس و مارتین سعی نموده اند که نحوه بیان<sup>۱</sup> بدیع دورکیم را از طریق بیان صریح تر روابط ساختاری، و تعریف عملیاتی متغیرهایی که با آن سروکار دارد، به حیطه واریسی سیستماتیک وارد سازند.

قاعده سازی گیس و مارتین در پنج اصل موضوعه<sup>۲</sup> خلاصه شده است که از آن یک تئورم اصلی را استنتاج می کنند. این اصول موضوعه و تئورم بدین قرارند:

اصل موضوعه ۱: میزان خودکشی یک جمعیت با استحکام و دوام روابط اجتماعی درون آن جمعیت رابطه معکوس دارد.

اصل موضوعه ۲: استحکام و دوام روابط اجتماعی درون یک جمعیت با درجه همنوایی افراد آن با مقررات وضع شده و مورد انتظار رابطه مستقیم دارد.

اصل موضوعه ۳: درجه همنوایی افراد یک جمعیت نسبت به مقررات وضع شده و مورد انتظار با میزانی که افراد آن با نقش های متضاد مواجه می شوند، رابطه معکوس دارد.

1. formulation  
2. postulate

اصل موضوعه ۴: میزانی که افراد یک جمعیت بانقش‌های متضاد مواجه می‌شوند با میزانی که افراد آن پایگاه‌های ناسازگار را اشغال می‌کنند، رابطه مستقیم دارد.

اصل موضوعه ۵: میزانی که افراد یک جمعیت پایگاه‌های ناسازگار (وضعیتی که در آن پایگاه‌های یک فرد در تضاد با یکدیگر قرار می‌گیرند) را اشغال می‌کنند با درجه وضعیت متشکل در آن جمعیت رابطه معکوس دارد.

از پنج اصل موضوعه فوق، آموزه<sup>۱</sup> اصلی زیر مشتق می‌شود:

**آموزه:** میزان خودکشی یک جمعیت با درجه انسجام منزلتی در آن جمعیت رابطه معکوس دارد (گیبس، ۲۰۰۱).

در این جا به اختصار، تنها به ذکر دو نکته در مورد این نظام اصول موضوعه<sup>۲</sup> اکتفا می‌کنیم: اول این که، اگر چنانچه اندازه‌گیری اجزاء ترکیب‌کننده متغیرها بسط یابند، هر یک از پنج اصل موضوعه فوق را می‌توان به صورت گزاره‌های قابل تست درآورد.

دوم این که، تعدادی از آموزه‌های دیگر را نیز می‌توان از این نظام مشتق و تست نمود. مثلاً اشتقاق اصل موضوعه یک و سه چنین می‌شود: میزان خودکشی یک جمعیت با درجه تضاد نقش<sup>۳</sup> در آن جمعیت رابطه مستقیم دارد.

اصطلاح انسجام منزلتی به میزانی که افراد یک جمعیت در تشکل‌های پایگاهی<sup>۴</sup> یا مجموعه پایگاه‌ها متمرکز شده‌اند، اطلاق می‌شود. مثلاً می‌توان دو جمعیت فرضی را در نظر گرفت؛ جمعیت اولی در یک روستای دورافتاده ساکن است، جایی که عملاً همه مردان ۳۵-۴۰ ساله، متأهل، پدر، کشاورز و کاتولیک هستند. جمعیت دومی ساکن یکی از محله‌های یک شهر بزرگ است، و مردان ۳۵-۴۰ ساله آن به‌طور تصادفی در میان چهار وضعیت نکاحی (مجرد، متأهل، طلاق داده، و بیوه شده) توزیع شده‌اند، فقط ۵۰ درصد آنها پدر هستند، کمتر از ۱۰ درصد آنها شغل یکسانی دارند و آنها به لحاظ مذهبی دارای حداکثر عدم تجانس

1. thorem

2. system of postulates

3. role conflict

4. status configurations

می‌باشند. از این رو، جمعیت اولی نسبت به جمعیت دومی، از انسجام منزلتی بالاتری برخوردار است (مارتین، ۱۹۶۸)

البته توضیح و بسط بیشتر این نظریه خارج از حوصله این مقاله است، از این رو به ذکر مفاهیم اساسی و استخوانبندی نظری آن به همین اندازه اکتفا می‌شود.

### تقدم‌های<sup>۱</sup> هنجاری در نقش‌های زنان

گفته می‌شود زنانی که دارای شغلی هستند، دچار تعارض هستند و این تعارض به عنوان منبع گسیختگی<sup>۲</sup> در نظم اجتماعی محسوب می‌شود. محدودیت دستیابی زنان به حرفه‌ها و موقعیت‌های اجتماعی بالا را می‌توان به منزله کمکی در جهت جلوگیری از گسیختگی در نظام‌های شغلی و خانوادگی تلقی نمود. تعارضی را که زنان شاغل متأهل با آن مواجه هستند، صرفاً از مشارکت در دو نظام فعالیت‌ناشی نمی‌شود، بلکه این تعارض ریشه در این واقعیت دارد که ارزش‌های نهفته در این خواسته‌ها در تقابل با یکدیگر قرار دارند: از زنان انتظار می‌رود که «درست مثل مردها» از عهده کارشان برآیند و در عین حال به لحاظ هنجاری از آن‌ها خواسته می‌شود که تقدم را به خانواده‌شان بدهند. در واقع این تعارض بیانگر تضاد در تقدم‌های هنجاری است. روی هم رفته، مردها بدون هیچ‌واهمه‌ای و بدون این که گفته شود توجهی به خانواده‌شان ندارند، کاملاً درگیر شغل خود می‌باشند. معمولاً مردان شاغل بین وظایف شغلی و خانوادگی خود دچار تعارض نمی‌شوند، فقط گاهی ممکن است این تعارض بروز کند که انتظارات هنجاری که در زمینه اختصاص بخشی از وقت و انرژی مردها در رسیدگی به خانواده‌شان وجود دارد، به واسطه اشتغال در سایر نهادهای اجتماعی، از سوی مردها نادیده گرفته شود.

تعارض بین نظام خانواده و سایر نظام‌های فعالیت‌پدیده جدیدی نیست. نظام‌های اقتصادی، سیاسی و یا مذهبی غالباً به خاطر تعهد گرفتن از اعضای خانواده، با خانواده در رقابت هستند. معمولاً بین نیاز جامعه به خانواده به عنوان یک انتقال‌دهنده پایگاه‌ها و ارزش‌ها به نسل بعدی و ادعای جامعه نسبت به اعضایش برای برآورده نمودن تعهدات فراتر از خانواده تعارض وجود دارد. در برخی از جوامع یا سازمان‌ها که می‌توان آن‌ها را «طماع»

1. norm preferences  
2. disruption

نامید- چون مدعی گرفتن تعهد کامل از اعضای خویش هستند- اهمیت خانواده کاهش یافته یا نادیده گرفته شده است. در جامعه مدرن، تعهد کامل نسبت به یک یا چند نظام فعالیتی به ندرت مورد انتظار است. زن از نظر فرهنگی ملزم است که تقدم را به خانواده بدهد. در واقع، حتی هنگامی که زن کار می کند، انتظار می رود که وی در وهله اول به خانواده اش توجه داشته باشد و سپس به کارش. این امر به نوبه خود، سبب جلوگیری از گسیختگی در خانواده می گردد. زن شاغلی که انتظار می رود اولویت را به خانواده اش بدهد، در قلمرو شغلی وی یک منبع گسیختگی محسوب می شود؛ زیرا، الزامات نقشی وی با مجموعه نقش های او هماهنگ نیست. زن شاغلی که به خاطر مراقبت از کودکش در محل کار خود حاضر نمی شود، موجب اختلال در محل کار خود می شود. پدری که به علت برخی امور اضطراری نمی تواند برای صرف شام به منزل بیاید، موجب آشفتگی در خانه می شود. از این رو می توان گفت که تعارض صرفاً به فرد مختص نمی شود، بلکه بین دو نظام فعالیتی است که هر یک دارای خواسته های مشروع از تعهد شخص کنشگر است.

### التزام فرهنگی<sup>۱</sup>

این که فقط تعداد محدودی از زنان حرفه ها و موقعیت های اجتماعی را اشغال می کنند، نتیجه منطقی التزام فرهنگی زنان است که در وهله اول آنان را متعلق به خانواده می داند. برجسته ترین ارزشی که به التزام فرهنگی زنان مربوط می شود، عبارت است از این که آنها باید از مردان انتظار داشته باشند که تأمین کننده استطاعت مالی و پرستیژ باشند. زنان در سراسر دوران اولیه زندگی شان، در خانه، مدرسه، و بعدها در دانشگاه می آموزند که تعهدات ارزش<sup>۲</sup> آنها متفاوت از مردان بوده و مهم ترین اصلی که در بطن این تعهد فرهنگی نهفته، این است که زنان دارای پرستیژ اجتماعی خاص خود نیستند. زن سرپرست خانواده ای است که پرستیژ آن به اعتبار مرد شکل می گیرد. یک اشاره ضمنی متکی در واژه «زن شاغل» وجود دارد. یک چنین واژه ای برای مردان به کار نمی رود؛ چرا که، شاغل بودن آنها بدیهی محسوب می شود. به لحاظ فرهنگی، نقش شغلی است که موجب پرستیژ می شود و به دنبال پرستیژ رفتن به مردان واگذار شده است.

1. cultural obligation  
2. value commitments

تقدم‌های هنجاری برای زنان شاغل مبهم است: اگر آنها بخواهند آن‌طور که معمول است در مواقع لزوم از خانواده خود مراقبت کنند (مثلاً مواقع بیماری) باعث آشفتگی و اختلال در محل کار خود می‌شوند، و اگر از این الزام‌های هنجاری تبعیت نکنند، سبب اختلال در داخل خانواده می‌گردند. از این‌رو، دو عاملی که موجب غیبت زنان در موقعیت‌های بالا و حرفه‌ها می‌شوند، عبارت از موارد زیر است:

۱. تعارض ناشی از حضور در دو نظام فعالیت؛

۲. از آنجا که زنان می‌خواهند طبق هنجارهای اجتماعی اولویت را به خانواده بدهند، لذا به دنبال آن نوع کارهایی می‌روند که موجب گسیختگی خانواده نگردد.

به نظر می‌رسد که آن دسته از شغل‌هایی که نیاز چندانی به حضور منظم در طول روز ندارد، کمتر سبب آشفتگی و اختلال می‌شوند، فرضاً زنان پزشک می‌توانند فقط بخشی از روز را کار کنند و با این که شب‌ها به طبابت پردازند. منطقی به نظر می‌رسد که آن دسته از شغل‌هایی که برنامه زمانی قابل انعطافی دارند، شوک‌های ناشی از آشفتگی را راحت‌تر از شغل‌هایی که تابع زمان‌بندی دقیق هستند، جذب می‌کنند. از این‌رو زنان سعی می‌کنند در شغل‌هایی جذب شوند که بتوانند زمان‌بندی آن‌را تغییر دهند. غالباً زنان به کارهایی اشتغال دارند که هر فردی را بتوان به سهولت جایگزین آنها کرد و کمتر در شغل‌هایی قرار دارند که مستلزم حضور دائم و اختصاص کامل وقت به کار باشد، به خصوص هنگامی که شغل مورد نظر نیز مبتنی بر قضاوت و تصمیم‌گیری باشد. گفته می‌شود که پست‌ها و موقعیت‌های سطوح بالا مستلزم تلاشی بی‌وقفه برای تصمیم‌گیری است. از آن‌جا که بیشتر تعهدات خانواده به‌واسطه التزام فرهنگی، بردوش زن است، لذا کمتر احتمال می‌رود که زنان حتی اگر دارای مدارج عالی نیز باشند، به‌طور تمام‌وقت استخدام شوند. در مقایسه با زنان مجرد، زنانی که دارای خانواده هستند با احتمال بیشتری در موقعیت‌های شغلی بالا یافت می‌شوند؛ زیرا در واقع خانواده برای زنان نهادی است حریص. زنان مجرد انتظار تعارض بین دو نقش مختلف خود را ندارند و لذا مایلند که خود را وقف شغلشان کنند.

بنابراین، می‌توان گفت که تعهد برحسب جنس به دو نوع تقسیم می‌گردد: یک مرد مرهون شغل خود است، ولی یک زن خانواده‌دار مرهون خانواده‌اش می‌باشد. شغلی که مستلزم درگیری حالات درونی است نیازمند نوعی جذب ذهنی است که خانواده از مادر یا همسر طلب می‌کند. نوع تعهدی که به‌طور ایده‌آل از یک شاغل انتظار می‌رود، متضمن این است که فرد شاغل خود را وقف هدف مورد نظر نماید. از آن‌جایی که

از زنان انتظار می‌رود که این نوع تعهد را نسبت به خانواده خود داشته باشند، لذا آنها تمایل دارند که خود را به آن کارهایی که تا حد زیادی مستلزم انطباق رفتاری<sup>۱</sup> است و کمتر نیازمند درگیری وضع روانی (گرایشی)<sup>۲</sup> می‌باشد، محدود نمایند. این امر موجب می‌شود تا زنان در کارهایی استخدام شوند که به هنگام ایجاد اختلال در محیط کار به علت تعهد هنجاری نسبت به خانواده، بتوان به سهولت فرد دیگری را جایگزین آنها نمود. در نتیجه، شغل‌هایی که از نظر جنسیت متعلق به زنان محسوب می‌شوند، دارای پرستیژ کمتری هستند. یکی از نتایج اصل جایگزین‌پذیری شغلی این است که شغل‌هایی که برای زنان در نظر گرفته شده‌اند، مستلزم تعهد کمتری می‌باشند. منزلت اجتماعی یک شغل هر چه پایین‌تر باشد، آن شغل بیشتر مستلزم درگیری درونی<sup>۳</sup> می‌باشد و کمتر قابل جایگزینی است (کوزر و روکوف، ۱۹۷۱: ۹-۵۳۵).

### تضاد نقش به‌عنوان یک عامل علی احتمالی خودکشی زنان

مطالعاتی که در زمینه رابطه بین میزان خودکشی و متغیرهای اجتماعی صورت گرفته‌اند، از اهمیت قابل توجهی برخوردارند؛ زیرا آنها ویژگی‌های ساختی جمعیت‌هایی را که با خودکشی عجین شده‌اند، تعیین کرده‌اند. تعیین چنین ویژگی‌های ساختاری نقش مهمی را در فهم پدیده خودکشی ایفا کرده است. در توسعه مطالعات شغلی خودکشی، یکی از حوزه‌هایی که عموماً مورد غفلت واقع گردیده، عبارت است از مشارکت زنان در نیروی کار. از این رو بحث تئوریک بر روی نقش و انسجام منزلتی، و مسائل مرتبط با زنان و مردان، هنگامی مطرح می‌شود که مشارکت زنان در نیروی کار فزونی می‌یابد.

فرایندهای مدرنیزاسیون در جوامع، بدون عواقب نیستند؛ زیرا ممکن است موجب شکاف بین رفتارهای جدید و ارزش‌های حمایت‌کننده در میان بخش وسیعی از جامعه گردند؛ از این رو، چنین مطرح می‌شود که ورود زنان به نیروی کار، به‌ویژه به زنان متأهلی که علاوه بر زن یا مادر بودن، عهده‌دار یک نقش اضافی (نان‌آور خانواده) نیز می‌باشند، مرتبط است. این نقش اضافی، به‌ویژه در میان زنانی که از پایگاه بالاتری برخوردارند، فرصت را برای تضاد نقش فراهم می‌کند؛ زیرا ممکن است تقاضا برای وقتشان به‌عنوان بخشی از شغل آنها نسبتاً بالا باشد (نیومن و دیگران، ۱۹۷۳: ۲۲۶). غالباً تضاد نقش هنگامی به‌وجود می‌آید که اشخاص

1. behavioral conformity
2. attitudinal involvement
3. internal dispositions



(معمولاً زنان) به طور همزمان چند نقش را ایفا کنند، نظیر همسر بودن، پدر یا مادر بودن، و اشتغال در خارج از منزل. با این حال، انجام دادن چند نقش به طور همزمان بیشتر معرف سنگینی نقش<sup>۱</sup> است. اصطلاح گرانباری نقش به عنوان داشتن تقاضای نقشی<sup>۲</sup> زیاد و فرصت کم برای انجام آنها، تعریف شده است (Coverman، ۱۹۸۹: ۹۶۷). از سوی دیگر به فشارهای ناشی از ایفای یک نقشی که با فشارهای برخاسته از ایفای نقشی دیگر ناسازگار است، تضاد نقش اطلاق می شود. سنگینی نقش، صرفاً زمانی به تضاد نقش منجر می شود که اقتضای انجام یکی از نقش ها با اقتضای انجام نقش های دیگر ناسازگار باشد. در شرایطی که هیچ مکانیسم جایگزینی برای کمک به این که اشخاص به گونه ای شایسته نقش های مختلف خود را انجام دهند، وجود نداشته باشد، گرانباری نقش احتمالاً به تضاد منجر خواهد شد. برای مثال، در جامعه ای که برای یک مادر شاغل راه های کمی برای نگهداری بچه وجود دارد، احتمالاً بیش از مادری که جامعه او راه های بیشتری برای نگهداری بچه پیش بینی کرده و تسهیلاتی بدین منظور ایجاد می کند، تضاد نقش را تجربه خواهد نمود (همان، ۱۹۶۸). استفاده از تضاد نقش به عنوان یک عامل علی احتمالی خودکشی در خانواده هایی که زن شاغل است، با توجه به تحقیقاتی که در زمینه اقدام به خودکشی زنان انجام شده است نیز تأیید می شود.

### نتیجه گیری

همان گونه که مطرح گردید، طبق نظریه انسجام منزلتی و خودکشی گیس و مارتین، میزان خودکشی با درجه انسجام منزلتی رابطه معکوس دارد. هم چنین، عنوان شد که می توان تعدادی آموزه های دیگر را نیز از نظام اصول موضوعه گیس و مارتین مشتق و آزمون نمود. یکی از ثورم های قابل آزمونی که می توان از نظام اصول موضوعه گیس و مارتین استنتاج نمود، عبارت است از این که میزان خودکشی یک جمعیت با درجه تضاد نقش در آن جمعیت رابطه مستقیم دارد. در برخی از تحقیقات که صورت گرفته، از میزان مشارکت زنان در نیروی کار، به عنوان شاخص اصلی درجه تضاد نقش در جامعه استفاده شده است (استاک، ۱۹۷۸).

مطالعات بین فرهنگی انجام شده نشان می دهد که بین میزان مشارکت زنان در نیروی کار و میزان خودکشی رابطه مثبت وجود دارد (بانگ و فرنچ، ۱۹۹۵). مطالعات بسیاری گزارش نموده اند که درصد

1. role overload  
2. role demands

مشارکت زنان در نیروی کار با میزان خودکشی، به خصوص خودکشی مردان، رابطه مستقیم دارد. این یافته‌ها بر حسب نظریه انسجام منزلتی گیسیس و مارتین تبیین شده‌اند (همان). از سوی دیگر، به موازات صنعتی شدن و رشد اقتصادی جوامع، نسبت بیشتری از زنان در نیروی کار مشارکت می‌کنند؛ زیرا رشد اقتصادی با تقویت فرصت‌های شغلی، از جمله فرصت‌های شغلی برای زنان همراه است. به عبارت دیگر، با تغییر در ساخت فعالیت تولیدی و افزایش رشد اقتصادی، میزان مشارکت زنان در نیروی کار نیز فزونی می‌یابد. از این رو با فزونی یافتن مشارکت زنان در نیروی کار به عنوان شاخص درجه تضاد نقش در جامعه، انسجام منزلتی نیز کاهش خواهد یافت.

کسانی چون مورسلی<sup>۱</sup> و پورترفیلد<sup>۲</sup> نظریه خودکشی خود را بر مبنای سطح توسعه اجتماعی یا میزان صنعتی شدن استوار نموده‌اند. هنگامی که جامعه توسعه می‌یابد - نظیر آنچه که تونیس از گماین شافت به گزل شافت بحث می‌کند - و از حالت سنتی و ساده که در آن ارزش‌ها، هنجارها و باورها تردید ناپذیرند، به سوی یک جامعه صنعتی نامتجانس که در آن ارزش‌ها، هنجارها و باورها رقیق تر هستند پیش می‌رود، می‌توان توقع داشت که به واسطه اغتشاش هنجاری<sup>۳</sup>، خودکشی نیز افزایش یابد.

عموماً صنعتی شدن به واسطه افزایش اغتشاش هنجاری موجب رقیق تر شدن انسجام منزلتی جامعه می‌شود. در واقع، این فرضیه که صنعتی شدن خودکشی را افزایش می‌دهد، بیش از این که به خاطر اغتشاش در نظم هنجاری باشد، در نتیجه افزایش میزان ناکامی افراد یا گروه‌هایی است که در نردبان ترقی جامعه مدرن، با شکست مواجه شده‌اند. در جامعه مدرن، افراد به گونه‌ای آزمندانه برای کسب موفقیت رقابت می‌کنند. کسانی که بیشتر تلاش می‌کنند، اگر چنانچه شکست بخورند، ناکامی بیشتری خواهند داشت و بنابراین احتمال بیشتری می‌رود که تا دست به خودکشی بزنند (النر، ۱۹۷۷: ۹۰). جایی که فردگرایی نهادینه شده است، خودکشی یک انتخاب شخصی برای کسانی است که انتظارات آنها برآورده نشده است و این انتظارات ممکن است هر چیزی باشد.

---

1. Morselli

2. Porterfield

3. normative confusion

از این رو، می توان گفت که خودکشی زنان یک ملازم تغییرات ساختاری است که در فرایند توسعه اقتصادی اتفاق می افتد.

### فهرست منابع

- Coser, Rose Laub and Gerald Rokoff (1971): "Women in the Occupational World: Social Disruption and Conflict", *Social Problems*, 18: 535-554.
- Cutright, Philipps and Fernquist, Robert M. (2004): "Marital Status Integration, Psychological Well-being, and Suicide Acceptability as Predictors of Marital Status Differential in Suicide Rates", *Social Science Research*. Taken from: <http://www.sciencedirect.com>.
- Durkheim, Emil (1951): *Suicide: A Study in Sociology*, John A. Spaulding (Trans), New York, Free Press.
- Ellner, M. (1977): "Research on International Suicide", *International Journal of Social Psychiatry*, 23: 187-194.
- Gibbs, Jack (2001): "Deviant Cases in Tests of the Status Integration Theory", *Sociological Theory*, 19: 271 – 291.
- Gibbs, Jack (2000): "Status Integration and Suicide: Occupational, Marital, or Both?", *Social Forces*, 78(3): 949-968.
- Gibbs, Jack P. and Walter Martin (1981): "Still another Look at Status Integration and Suicide", *Social Forces*, 59: 815 - 823.
- Gibbs, Jack P. and Walter Martin (1974): "A Problem in Testing the Theory of Status Integration". *Social Forces*, 53: 332 – 339.
- Gibbs, Jack (1982): "Testing the Theory of Status Integration and Suicide Rates", *American Sociological Review*, 47: 227-237.
- Girard, Chris (1993): "Age, Gender and Suicide: A Cross National analysis", *American Sociological Review* 58: 553-574.
- Martin, Walter T. (1968): "Theories of Variation in Suicide Rate", In Jack P. Gibbs(Ed), *Suicide*, New York, Harper & Row.
- Newman, J. F. Whittemore, K. R. and Newman, H. G. (1973): "Women in the Labor Force and Suicide" *Social Problems* 21(fall): 220-230.
- Palmer, Stuart (1973): "High social Integration as a Source of Deviance" *British Journal of sociology*, 24: 93-100.
- Stack, Steven (1980): "The effects of Marital Dissolution on Suicide", *Journal of Marriage and Family*, 42: 83–92.

- Stack, Steven (1990): "New Micro-Level Data on the Impact of Divorce on Suicide, 1959-1980: A test of Two Theories", *Journal of Marriage and Family*, 52(1): 119 – 127.
- Stack, Steven (2000): "Suicide: A 15-Years Review of the Sociological Literature Part 2: Modernization and Social Integration Perspectives", *Suicide and Life-threatening Behavior*, 30: 163-176.
- Stafford, Mark C. and Gibbs, Jack P. (1985): "A Major Problem with the Theory of Status Integration Theory", *Social Forces*, 63: 643 – 660.
- Young, Thomas J. and French, Laurence (1995): "Status Integration and Suicide among Native American Women", *Social Behavior and Personality*, 23(2): 155 – 158.

### مشخصات نویسنده

اکبر علیوردی نیا دارای درجه دکترای جامعه‌شناسی از دانشگاه پنجاب هند و استادیار جامعه‌شناسی دانشگاه مازندران است. علائق پژوهشی وی در زمینه جامعه‌شناسی انحرافات می‌باشد.  
آدرس: بابلسر، دانشگاه مازندران، دانشکده علوم انسانی، گروه علوم اجتماعی

E-mail: Aliverdinia@umz.ac.ir